۱۰۰۱ کتاب: «ابریشم»، شاهکار الساندرو باریکو

«ابریشم» را می‌توان داستان عاشقانه همه اعصار نامید: شاهکار بلامنازعه الساندرو باریکو؛ رمانی که بارها در ایتالیا تجدیدچاپ شده، و تنها در سال انتشارش، ۱۹۹۶، بیست‌وهفت بار تجدیدچاپ شد و سپس در سال ۲۰۰۲ به فهرست ۱۰۰۱ کتابی که پیش از مرگ باید خواند نیز راه یافت. استقبال از «ابریشم» در همه‌جای دنیا بسیار بود، تا جایی که ساندی تایمز و نیوزدی «ابریشم» را عاشقانه‌ای پر از رنگ‌هایی چشمگیر و افسونی خیره‌کننده و یک اثر ادبی قدرتمند توصیف کردند و آلن چووس در برنامه رادیویی «با حساب همه‌چیز» آن را یک داستان عاشقانه غزل‌وار و میخکوب‌کننده، یک داستان تاریخی کامل، حماسه‌ای فشرده و جمع‌وجور درباره بحران دل آدمی نامید. «ابریشم» داستان سفر و شور و ارتباطاتی رازآلود و مسکوت است که لطافت داستانی‌اش بر روح و جان هر خواننده‌ای با هر ملیتی می‌نشیند و مسحورش می‌کند. باریکو با «ابریشم» در صدوپنجاه صفحه خواننده را جادو می‌کند؛ و این پیروزی چشمگیری است که در نوشتن حقیقی‌ترین داستان عاشقانه اعصار موفق باشی؛ داستانی که در آن گرچه زندگی به‌تنهایی آغشته و فقدان، تضمینی است، دل اما، این مرکز زندگی که بسیار انکار شده، هنوز می‌تواند آرامش خود را بازیابد. «ابریشم» را با ترجمه م.طاهر نوکنده در نشر نیلوفر بخوانید.

کتاب نقد

قدرت کلام بزرگان

سعید ناظمی*

در فرایند گفتمان نقش مهم زبان قابل انکار نیست. این ساختار و توانایی‌های زبان و کلام است که می‌تواند گفتمان حاکم بر جامعه را به سمتی مشخص هدایت کند. زبان عامل مهم پیدایش فرهنگ‌ها است و همین‌طور عامل اصلی انتقال آن. در انتقال مفاهیم این سخنوران و سیاستمداران بوده‌اند که در ابتدا با همراه‌کردن مردم هر جامعه سعی در پیشبرد مقاصد خود داشته‌اند. هدف نهایی از گفتار انتقال دانش و تجربه یا تهییج مخاطبانی است که باید در مسیری مشخص قدم بردارند؛ از همین‌رو در کتاب «قدرت کلام» (نوشته سیموی میر و جرمی کوردی، ترجمه دکتر نادر هوشمندیار، نشر شورآفرین) بیش از آنکه از سخنوران اندیشمند سخن به میان بیاید از سیاستمداران نقل‌قول‌هایی عنوان شده است. بیشتر این افراد برای مردم جهان چهره‌هایی شناخته‌شده هستند و می‌توانند به عنوان یک الگوی تاثیرگذار در قرون اخیر حائز اهمیت تلقی شوند. الگوهایی که می‌توانند با سحر کلام خود وقایعی جهانی را در دنیای خود رقم بزنند.

به‌نظر می‌رسد بیشتر شخصیت‌های کتاب «قدرت کلام» پیش از ارائه سخنرانی به تدوین سخنان خود اهمیت زیادی می‌داده‌اند؛ چراکه مشاهده و شنیدن حرف‌های سخنرانان بزرگ می‌تواند الهام‌بخش و دلگرم‌کننده باشد و از منظری دیگر سخنرانی کسی با تدوین نامناسب و ناشیانه و نداشتن درک درست از مخاطب می‌تواند بی‌اعتباری خودساخته‌ای برای سخنران رقم بزند.

سخنوری فقط حرف‌زدن نیست. سخنران در جهت اقناع مخاطب و جوشش عواطف و احساسات شنونده گام برمی‌دارد. سخنور نمادی از عصر خود است. خواه برای انتقال احساسات خود از کلمات ساده‌ای بهره بگیرد و خواه از شیوه‌ها و ابزارهای نوین ارتباطی به جهت برخورداری بهتر از امکانات موجود استفاده کند. در عصر حاضر نیز به سبب برخورداری از امکانات ارتباطی بهتر باید سخنوران بهتری هم به‌منصه ظهور می‌رسیدند. رسانه‌ها به‌عنوان یک ابزار ایده‌ال برای انتقال صدا و تصویر، تاثیرگذاری زیادی در مفاهیم سخنرانی ایجاد کردند و در این میان کسانی که شرایط زمانی خود را به‌درستی درک کردند توانستند از این امکانات بیشترین استفاده را ببرند.

توان ارائه یک بینش اغواگر و موثر یا نگرش به آینده از دیگر لوازم سخنوری محسوب می‌شود. این گزینه در سخنان رهبران سیاسی کشورها کاربرد فراوان‌تری دارد. این مصالح ابزاری است برای رسیدن ملت‌ها به آمال و آرزوهایی که سال‌های سال است در پی رسیدن به آن لحظه‌شماری می‌کنند و هربار ردای ناخدایی این مسیر پرالتهاب را بر قامت یک نفر می‌بینند. کسی که می‌آید تا با کلیدواژه‌هایی چون آزادی بیان، عدالت اجتماعی، مبارزه با فقر و گرسنگی، از بین‌بردن نژادپرستی و شایسته‌سالاری رهبری یک ملت را به‌عهده بگیرد، یا همچون هیتلر آرامش یک ملت و جامعه جهانی را برهم زند و جنگی خانمان‌سوز را به ملت خود و سایر ملل ارزانی دارد. سخنرانی در عصر حاضر به‌مراتب از سخنرانی در گذشته سخت‌تر است؛ چراکه اینک به مدد ارتقای سطح سواد و دانش اجتماعی، مخاطبان نسبت به گذشته آگاه‌تر و عالم‌تر هستند. سخنوران عصر حاضر باید حرف تازه‌ای برای گفتن داشته باشند و باید بتوانند از شیوه‌های نوین بلاغت استفاده کنند. اصول فن بیان در ایراد سخنرانی و آگاهی کامل نسبت به موضوع مورد بحث از دیگر خصوصیات فعالان عرصه سخنوری است. با این حساب سخنرانی استیون هاوکینگ با موضوع سیاه‌چاله‌ها همانقدر می‌تواند جذاب باشد که سخنرانی جان اف.کندی رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا با موضوع سیاست‌های خارجی.

بنا به ادعای کتاب، باراک اوباما استاندارد سخنوری در عصر ما است: توان او در قدرت ارتباط با مردم مثال‌زدنی است. او تصویری مجسم می‌کند که متعلق به خود اوست ولی شنونده نیز می‌تواند به آن ملحق شود. او مثل بسیاری دیگر از سیاستمداران به گفتمان پوپولیستی ورود نمی‌کند. این خصوصیات که در او نهادینه شده منحصر به کشور متبوعش نیست.

کسی سخنران زاده نمی‌شود. این امر یک فرایند کاملا اکتسابی است که به ذهن، روان و خلاقیت هر فرد بستگی دارد. کتاب با اشاره‌ای به آبراهام لینکلن- شانزدهمین رئیس‌جمهور آمریکا-عنوان می‌کند که او برای موفقیت در ایراد سخنرانی و تحت‌تاثیر قراردادن مخاطبان خود راه سختی پیموده است. او نیز هرگز سخنور زاده نشد ولی هنگام سخنرانی گتسبیرگ-در زمان اعلام رسمی افتتاح گورستان ملی سربازان در پنسیلوانیا-تحسین شنوندگان را با نطق ۲۶۸کلمه‌ای خود برانگیخت. برخلاف اسلافش او از صدای رسایی برخوردار نبود ولی وقتی با جمله «۱۴۷ سال پیش...» و با ضرباهنگی قدرتمند سخنانش را آغاز کرد موجب جاری‌شدن اشک مخاطبان و تحسین حماسه سربازان شد. در کتاب «قدرت کلام» از هیچ سخنور ایرانی نامی برده نشده است. سیاستمداران و نظامیان بیشترین سهم از مطالب کتاب را به خود اختصاص داده‌اند و در این بین از اندیشمندان و کارآفرینانی چند نیز مطالبی بازگو شده‌است. به تحلیل گفتمانی، بسامد واژگانی یا زبان بدن قهرمانان این کتاب پرداخته نشده و صرفا با استناد به مهم‌ترین سخنرانی آنها قضاوت‌هایی صورت گرفته است. چیدمان شخصیتی کتاب مناسب است و از هر تفکر و از هر جهان‌بینی می‌توان الگویی را در آن یافت. ترتیب و توالی منطقی‌ای نسبت به فهرست ارائه‌شده وجود ندارد و نمی‌توان الگویی برای تقدم و تاخر اشخاص در نظر گرفت. مطالبی که در مورد هر شخص آورده شده شامل سه بخش کلی است: بیوگرافی مختصری از فرد معرفی شده، درس‌هایی که آن فرد برای ما به یادگار گذاشته و نکته آخر اینکه چه میراثی از او برای ما به ارمغان مانده است. شخصیت‌های تاثیرگذار در جهان افراد زیادی نیستند. این کتاب دریچه‌ای است محدود برای ورود به جهان‌بینی شخصیت‌هایی که در ادوار مختلف زمان باعث رشد، دگرگونی یا تخریب جهان خود شده‌اند.

***داستان‌نویس، شاعر**

از آثار: رنگ‌ها با آدم حرف می‌زنند

نقد و نظر

«ما و جهان اساطیری»، پس از ۲ دهه منتشر شد

جهان ایرانی به روایت گلشیری و بهار

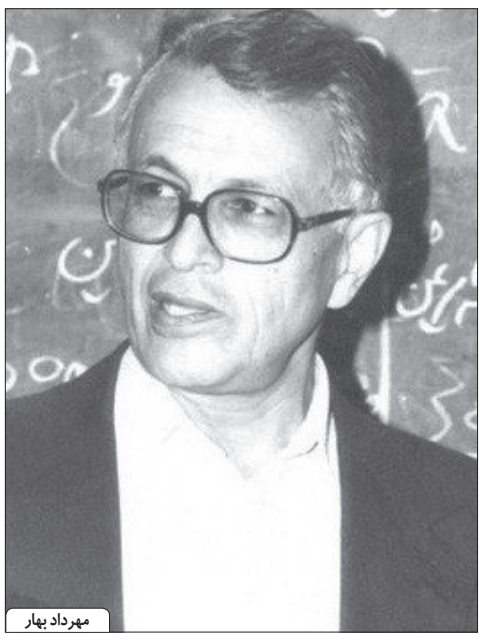

مهرداد بهار

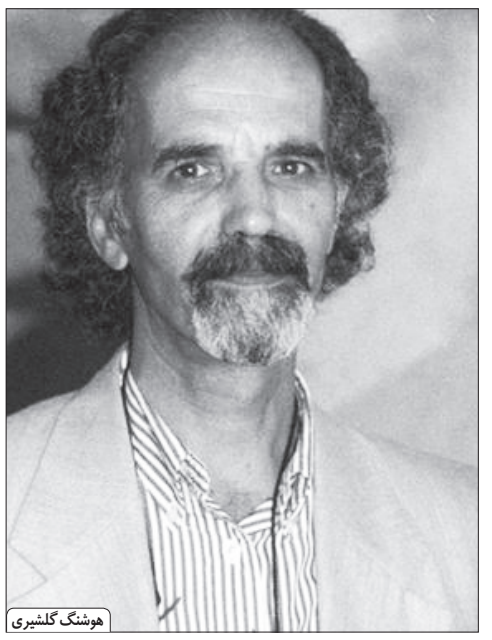

هوشنگ گلشیری

آتوسا افشین‌نوید*

گروه ادبیات و کتاب: قرارگرفتن دو نام بزرگ، هوشنگ گلشیری و مهرداد بهار، در کتابی که حاصل گفت‌وگوی درازآهنگ آن دو در نیمه نخست سال ۱۳۷۲ است، نوید چراغ روشن دیگری است در این روزهای ما، که راه پیش‌رویمان را بهتر ببینیم و بهتر انتخاب کنیم. هوشنگ گلشیری به عنوان یکی از برجسته‌ترین نویسندگان و روشنفکران تاریخ معاصر، و مهرداد بهار نیز به عنوان یکی از اسطوره‌پژوهان برجسته ایرانی، در «ما و جهان اساطیری» رودروی هم قرار گرفته‌اند تا حکایت ایران چندهزارساله‌مان را از زاویای دیگری بکاوند. آنطور که بهار در این گفت‌وگو می‌گوید: «بیاییم ببینیم اجزای این فرهنگ از کجا آمده و در کجا سابقه فرهنگی این امر وجود دارد... ما در فرهنگمان مدیون چه کسانی هستیم؟ با تعصب نگاه نکنیم... به صورت مجموعه افتخارآمیزی که مطلقا ایرانی و پاک و منزه از هرگونه تاثیر فرهنگی دیگری است. بیاییم به این حقیقت نگاه کنیم که ما چقدر عاقلانه توانسته‌ایم فرهنگ‌های متعدد را هضم کنیم در اینجا...» آنچه می‌خوانید نگاهی است به این گفت‌وگوی مفصل که بار دیگر انسان ایرانی را با خود مواجه می‌سازد برای انتخاب و ساختنی بهتر. «ما و جهان اساطیری» به کوشش باربد گلشیری و از سوی نشر نیلوفر منتشر شده است.

«ما و جهان اساطیری» متن پیاده‌شده گفت‌وگوی هوشنگ گلشیری است با مهرداد بهار پیرامون مساله اساطیر، هویت ما و ارتباط این دو. می‌گویم اثر، برای آنکه آنچه روایت شده و به هیات کتاب درآمده چیزی فراتر از حال‌وهوای یک گفت‌وگو را منتقل می‌کند. کتاب چنان دعوت‌کننده است که انگار در صحنه گفت‌وگویی دونفره و گاهی سه‌نفره حضور دارید. صدای زنگ در را می‌شنوید، نسیم خزیده از پنجره باز را حس می‌کنید، متوجه خالی‌شدن لیوان‌های چای می‌شوید و در این بین در باب ریشه قصه‌های شاهنامه، گذشته‌مان، بن‌مایه‌های اندیشه‌مان و گاهی حتی علل بعضی رفتارهای امروز یا سازوکار نظام سیاسی‌مان چیزهایی می‌شنوید. چیزهایی که به واسطه شیوه پیش‌بردن بحث توسط گلشیری و ذهن ساختارمندش کاملا به‌هم مرتبط می‌مانند و متن کمتر گرفتار آن پرش‌هایی می‌شود که معمولا وقت گفت‌وگوهای چندنفره شکل می‌گیرد و گفت‌وگو را منحرف می‌کند. شاید بخشی از جذابیت نمایشی کتاب علاوه بر نگارش هنرمندانه باربد گلشیری، تسلط پدرش بر شیوه‌های روایت باشد. چنان تسلطی که خودش را در هدایت دیگر بازیگران صحنه گفت‌وگو به همگرایی پیرامون موضوعی که فراخ است و امکان گریززدن‌های گاه‌به‌گاه در آن زیاد، نشان می‌دهد.

گلشیری باب گفت‌وگو را با طرح سوالی درباره شاهنامه باز می‌کند. او می‌خواهد بداند دقیقا شیوه بهار در پرداختن به شاهنامه چیست و چرا آن شیوه را انتخاب کرده است. انگار با طرح این سوال، گلشیری می‌خواهد بداند بهار به عنوان یک متفکر چه ساختار فکری‌ای دارد، چطور و از چه زاویه‌ای به جهان پیرامونش نگاه می‌کند، و این شیوه نگاه چطور رابطه او با شاهنامه را ساخته است. البته به نظر می‌آید گلشیری بخش اعظم آنچه بهار می‌خواهد بگوید را می‌داند-می‌شود این مساله را از تسلط او به هدایت بحث حدس زد-اما به دنبال این است که آنچه لابه‌لای خطوط نوشته‌های بهار پنهان مانده، آن ساختار فکری را از زبان خودش بیرون بکشد و ثبت کند و در انجام این کار البته به دنبال چیزی می‌گردد که مدت‌ها است دغدغه فکری او است و بن‌مایه سازنده فرم و محتوای تعدادی از داستان‌هایش.

گلشیری از بهار می‌پرسد که به نظر می‌رسد او در برخورد با شاهنامه سعی کرده ببیند پشت قصه‌ها چیست و از کجا آمده‌اند و این کار را نه با کلیت شاهنامه که هر بار با پرداختن به بخشی یا قصه‌ای از شاهنامه انجام می‌دهد. بهار ضمن تایید این شیوه، از نگاه شخصی‌اش به فرهنگ و تاریخ می‌گوید. می‌گوید آنچه در فرهنگ و تاریخ برایش جالب است، بررسی علل به وجودآمدن و علل تحول بعدی آن است؛ چه در اساطیر و چه در حماسه. اما این جواب نه برای ذهن ساختارگرای گلشیری کافی است و نه از طرف بهار هنوز جواب کاملی است. بحث، در ادامه آن انگیزه نهفته پشت مطالعات و کوشش ستایش‌انگیز بهار را آشکار می‌کند. بهار طی گفت‌وگو این ادعا را طرح می‌کند که برخلاف آنچه زمانی به عنوان گفتمانی غالب تبلیغ و ترویج می‌شد، به اینکه ایرانیان صرفا از نژاد آریایی هستند و به واسطه این خلوص نژادی- در پی آن خلوص فرهنگی یا تمدنی- ایگاهی متفاوت و اغلب برتر از همسایگان جغرافیایی‌شان برای خود قائل‌اند، اعتقادی ندارد. او در پی آن است که با بازگشت به یکی از قوی‌ترین متون حماسه‌ای ایران و موشکافی ریشه‌های قصه‌هایی که در شاهنامه آمده نشان دهد آنچه اندیشه‌های اسطوره‌ای و در پی آن حماسی ما ایرانیان را می‌سازد التقاطی است از اندیشه‌های اسطوره‌ای هندواروپایی، اندیشه‌های آریایی، بومی منطقه پیش از ورود آریایی‌ها و بالاخره اندیشه‌های اسطوره‌ای آسیای صغیر و آسیای غربی. او در شیوه انجام کار خودش می‌گوید «تنها راهش این است که شما فرهنگ قدیم آسیای غربی را از حدود سند تا مدیترانه بشناسید... و با این شناخت آن وقت بیایم روی فرهنگ خودمان که قبلا مطالعه کرده بودم دوباره مطالعه کنم. من پس از چنین بررسی‌هایی به این نتیجه رسیدم که ظاهرا ما یک تمدن خالص آریایی نداریم، نه در ایران و نه در هند، دو نقطه‌ای که آریایی‌ها وارد می‌شوند. این سرزمین‌های بومی آسیای صغیر متمدن‌تر از آریایی‌هایی بودند که وارد شدند... و درواقع به این نتیجه برسم که چه میزان از فرهنگ ما آریایی است، چه میزان بومی آسیای غربی است، ما در فرهنگمان مدیون چه کسانی هستیم؟» بهار این روند طی‌شده در زندگی حرفه‌ای‌اش را با ذکر مثال‌هایی از اختلاط اسطوره‌ها و نحوه بروزشان در اثر حماسی شاهنامه توضیح می‌دهد.

اما نتایجی که بهار به دست آورده و ثابت می‌کند که اثری حماسی مثل شاهنامه بسیار بیشتر از آنچه فکر می‌کنیم وامدار اندیشه‌های کهن همسایگانش چه در شرق و چه در غرب مرزهای امروزی ایران است، چطور به هویت امروز ما پیوند می‌خورد؟ اینجا است که ذهنیت گلشیری در شکل سوالی از مهرداد بهار خودش را نشان می‌دهد. گلشیری به ساختارها معتقد است. به اینکه رمان بعدها در ادامه حماسه‌ها شکل گرفت معتقد است و همانطور که مهرداد بهار معتقد است اندیشه‌های اسطوره‌ای به هیات حماسه‌ها درآمدند و در شکل و صورت جدیدی به حیاتشان به عنوان یک اندیشه که رفتار و شیوه زندگی را تعریف می‌کند ادامه دادند، گلشیری هم به ادامه حیات چنین اندیشه‌های حماسی و پیش از آن اسطوره‌ای در شکل‌های جدیدتر زبانی/بیانی چون داستان و اساسا شیوه زیست اعتقاد دارد. در گفت‌وگویی که عنایت سمیعی با گلشیری انجام می‌دهد و بعدها به همت حسین سناپور در کتاب «همخوانی کاتبان» ثبت می‌شود، گلشیری می‌گوید: «من معمولا راجع به فرم و محتوا حرف نمی‌زنم و بیشتر مساله‌ام، مساله ساختار است. ساختار هم معانی متعدد دارد. آن معنا که فعلا مورد نظر من است، ساختارهای بنیادی یک قوم است. مثلا دید ما ایرانی‌ها معمولا ثنوی است و قائل به ثنویت هستیم... این را در معاصر هم می‌بینیم...» گلشیری به واسطه این نگاه است که سعی می‌کند با طرح سوالاتی از بهار مثلا در مورد نقش مغان در دوره مادها ببیند او چقدر این ایده را تایید می‌کند و بهار در مثال‌هایی که گلشیری طرح می‌کند یا خودش در ادامه می‌آورد به آن نگاه ساختاری به اندیشه یک ملت صحه می‌گذارد. مثلا در بحث نقش مغان و سازش آنها با قدرت سیاسی جدید از چیزی حرف می‌زند به نام «سنت سازش».

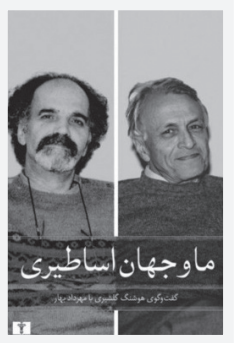

بهار با ذکر مثال‌هایی از این دست و در رفت و برگشتی از اسطوره‌ها به شاهنامه دو مطلب را بیان می‌کند؛ اول اینکه اندیشه‌های پشت داستان‌های شاهنامه چطور تلفیقی است از اندیشه‌های منطقه وسیعی از هند گرفته تا آسیای غربی و از اندیشه‌های متقدمی مثل اندیشه‌های بومیان منطقه آسیای صغیر پیش از استیلای آریایی‌ها گرفته تا اندیشه‌های متاخر. دوم اینکه اندیشه‌ها به راحتی از بین نمی‌روند. به‌خصوص وقتی به سنت‌های زیستی تبدیل می‌شوند و آدم‌ها چنان به آن خو می‌گیرند که حتی با رنگ‌باختن اندیشه پس‌رفتارها ترجیح می‌دهند به جای کنارگذاشتن رفتاری که اندیشه‌اش دیگر اعتباری ندارد، اندیشه جدیدی برای توجیه همان رفتار پیدا کنند. اگر مورد اول دلگرم‌کننده است و نشان از آن دارد که گذشتگان این سرزمین توان بده‌بستان اندیشه را داشتند، مورد دوم کم‌وبیش نگران‌کننده است. آیا ما گرفتار نوعی تقدیریم؟ گرفتار جبر اندیشه‌های کهنه‌مان؟ آیا می‌توان از آن اندیشه‌ها عبور کرد؟ از اندیشه‌اش و از سنتش که چنان قوی است که حتی در صورت بی‌اعتبارشدن اندیشه با جایگزینی به راه خود ادامه می‌دهد؟ نیمه دوم گفت‌وگوی بهار و گلشیری به نحوی حول این مساله می‌گردد. بهار در تبیین دقیق‌تر نگاهش می‌گوید قرار نیست به حماسه‌هامان و اسطوره‌هامان به عنوان حقیقت نگاه کنیم. «به اینها به عنوان غیرعقلایی‌نگریستن جامعه سنتی نگاه بکنیم که امروز برای ما نباید صورت قطعی داشته باشد. ما باید به عنوان نوعی جلوه‌های غیرعقلایی تاریخ فرهنگ گذشته بشری در این منطقه نگاه بکنیم.» نگاه بهار به مساله تاریخ اینجا خودش را به رخ می‌کشد. بهار معتقد است ما ملت تاریخ‌گرایی نیستیم، نه به این معنا که مصداق‌های تاریخ‌گرایی را نداشته‌ایم بلکه به این معنا که در فرهنگمان تاریخ‌گرایی نتوانسته وزن غالب را پیدا کند و در توضیح ادعایش می‌گوید فرق ملل تاریخ‌گرا و ناتاریخ‌گرا در ثبت گذشته نیست، بلکه در این است که چه چیزی را شایسته و بایسته ثبت می‌دانند و معتقد است ما برخلاف چینی‌ها و یونانی‌ها -که به ادعای بهار علم در میان آنها رشد می‌کند-گذشته را آنطور که رخ داده ثبت نمی‌کنیم، بلکه آن چیزی را ثبت می‌کنیم که تایید یا تکرار برداشت‌های استعلایی از گذشته است. بهار طی گفت‌وگویش با گلشیری ادعا می‌کند که البته اگرچه اندیشه‌های اسطوره‌ای ریشه‌های عمیقی در نوع باور و رفتارهای امروز ما دارند اما ذاتی ایرانی نیست و شکستن حلقه تکرار اندیشه‌های اسطوره‌ای آنجایی ممکن می‌شود که به آنچه برایمان مانده به عنوان حقیقت نگاه نکنیم، بلکه آن را نوعی نگاه تاریخ‌مصرف گذشته ببینیم و به این ترتیب از ساختارهای کهنه عبور کنیم و بر مبنای خِرَد ساختارهای جدیدی بسازیم. حرف بهار اگر چه در کلیت به نظر عملی و شدنی می‌آید اما می‌شود پرسید دقیقا با کدام گام و کدام دستورالعمل باید از چارچوب‌های فکری‌ای که صدها سال است گرفتار آنیم عبور کنیم؟ این سوالی است که گلشیری مدت‌ها قبل از گفت‌وگویش بی‌شک به آن اندیشیده و برایش جوابی هم یافته است. گلشیری معتقد است جای تغییر این نگاه همان داستان است. همان جایی که در ادامه اسطوره و بعد حماسه شکل گرفته است. معتقد است اگر نویسنده بتواند در داستان آن ساختارهای فکری کهنه را بشکند، لاجرم آن اندیشه صلب کهن را هم شکسته است.

گلشیری در همان گفت‌وگویش با عنایت سمیعی که پیش از این درباره‌اش صحبت شد با تفصیل بیشتری از شکستن ساختارهای فکری در داستان‌هایش می‌گوید. شکستنی که قصدش پایین‌کشیدن ساختارهای کهنه و ساخت ساختارهای نوین است. ساختارهایی متناسب با نیازهای یک جامعه مدرن. به گمان من همین ایده ساختار گفت‌وگو را شکل می‌دهد و آن را به پیش می‌برد و حیف که در این کتاب کنار نگاه بهار، نگاه گلشیری به چگونگی امکان ورود ایرانیان به عرصه خردگرایی ثبت نمی‌شود.

***منتقد ادبی و داستان‌نویس**

از آثار: گچ و چای سردشده (اثر تقدیری در جایزه هفت‌اقلیم)

کتاب رمان

درباره کتاب «زلیخا چشم‌هایش را باز می‌کند»، نوشته گوزل یاخینا

در جست‌وجوی روشنایی

عمران دسترس*

به‌طور کلی در رمان «زلیخا چشم‌هایش را باز می کند»، با دگرگونی جوامع شوروی سال ۱۹۳۰ آشنا می‌شویم که از قضا مادربزرگ گوزل یاخینا نیز در آن زمان حضور داشته و تمامی سختی‌ها و مشکلات مربوط به آن دوره را تحمل کرده و سپس به موفقیت رسیده است تا بهانه‌ای برای نوشتن این کتاب باارزش را نیز فراهم کند. نکته دیگر اینکه اگرچه صحبت از وقایع تاریخی زمان استالین می‌شود، اما داستان به هیچ‌وجه رنگ‌وبویی سیاسی به خود نگرفته و اغلب تحول ذهن انسان در گذر زمان را نشان می‌دهد.

درباره حوادث ژانویه سال ۱۹۳۰، یاخینا در مصاحبه‌ای بیان می‌کند که، «در آن زمان تبلیغات گسترده‌ای علیه «دهقانان صاحب‌مال» [کولاک] در شوروی آغاز شد. اموال مردم را می‌گرفتند و آنها را به مناطق دوردست و نامسکون شوروی، مثل سیبری، مناطق شمالی، قزاقستان و آلتای اعزام می‌کردند. این، ماجرای همه دهقانان شوروی بود. سه‌میلیون نفر دارایی خود را از دست دادند و شش‌میلیون نفر به «اردوگاه‌های کار اجباری» [بسیاری از این اردوگاه‌ها بعدها به شهرهای بزرگی تبدیل شدند] تبعید شدند. یکی از این شش‌میلیون نفر، مادربزرگ من بود. در ژانویه سال ۱۹۳۰ که دختربچه‌ای هفت‌ساله بود، اموال والدینش را مصادره کردند. والدین مادربزرگم را با اسب از روستا به شهر قازان بردند.»

نام کتاب: زلیخا چشم‌هایش را باز می‌کند
نویسنده: گوزل یاخینا
مترجم: زینب یونسی
ناشر: نیلوفر

بنا بر نکات اشاره‌شده، رمان با اینکه قویا واجد مولفه‌های سیاسی-اجتماعی است، اما یک رمان سیاسی نیست و دغدغه‌های آن، زمان و مکان و شخص را پشت سر می‌گذارد. یاخینا سعی داشته بر ذهن و نوع تفکر قرون وسطایی غلبه کند، و در لابه‌لای داستان به این سوال مهم و تاثیرگذار پاسخ دهد: هنگامی که انسان‌ها در بن‌بست تاریخی زمان خود قرار می‌گیرند، چطور و چگونه می‌توانند از آن شرایط سخت عبور کنند؟ به همین دلیل زلیخا نماد انسانی است که به‌طور مداوم محکوم به شکست و ناتوانی است، و یاخینا به‌درستی بر این شرایط خفقان که اغلب زنان آن جوامع را تحت‌تاثیر خود قرار داده، انگشت گذاشته است. به همین خاطر مادرشوهر زلیخا (عفریته) در جایی از داستان او را اینگونه مورد شماتت قرار می‌دهد: «ولی تو نمی‌توانی. نه بلدی بزنی، نه بکشی، نه عاشقی کنی. خشم تو در اعماق درونت به خواب رفته و بیدار هم نمی‌شود و بدون خشم زندگی چه معنایی دارد؟ هیچ.» بی‌شک تحول ذهن خرافه‌باور و کهنه‌گرا به ذهن معاصر و واقعیت‌گرا، آن چیزی است که یاخینا در این داستان دنبال می‌کند. به همین دلیل قهرمان داستان زنی است که عمیقا در دنیای باستانی و قرون وسطا گیر افتاده، اما به‌تدریج و به‌سختی از این تاریکی عبور می‌کند. یعنی تاریکی کم‌کم جای خود را به باور به لزوم آزادی و مهرورزی می‌دهد. زلیخا درواقع حوادث غم‌انگیز و شگفت‌آور زندگی را پشت سر گذاشته و به آزادی می‌رسد و شخصیت خود را دگرگون می‌کند. یاخینا انسان معاصر را به سوی درون خود فرامی‌خواند. به عقیده او، باید در شرایط سخت کنونی به فکر درون خود باشیم، به‌جای اینکه دیگری را محکوم به شکست کنیم. بر همین اساس او در جایی از داستان می‌گوید «هیچ‌کس ناجی ما نیست... نه شاه، نه یک قهرمان، ما آزادی را به چنگ می‌آوریم، با دست‌های خودمان.» یا در جایی دیگر آورده شده: «اینجا در سیاه‌جنگل تایگا، زندگی همیشه پیروز است. هرچه باتلاق‌ها در پاییز رنگ آتشین برگ‌ها را به خود بگیرد، هرچه زمستان سرد و خشن و بی‌رحم باشد، هرچه درنده‌های گرسنه بقیه را به وحشت بیندازند، زلیخا باز می‌دانست بهار می‌آید!» که البته یاخینا برای رسیدن به موفقیت و پیروزی، راهکارهای مناسبی پیشنهاد داده که مناسب‌ترین و در اولویت‌ترینشان رسیدن به «یگانگی» در خود و با غیرخود است. یعنی در وادی یگانگی، اصول و مبانی خاصی وجود دارد که باید تک‌تک انسان‌ها به آن احترام بگذارند و نه‌تنها در سطح نظریه، بلکه در عمل آنها را به‌کار گرفته و نسبت به خود و شرایطی که در آن زندگی می‌کنند بی‌تفاوت نباشند؛ بنابراین انسان مدرن یعنی کسی که احساس مسئولیت می‌کند. به همین دلیل در جایی از کتاب آورده شده: «در وادی هولناک بی‌تفاوتی، بیشترین تعداد پرنده‌ها جانشان را از دست دادند. یعنی همه آنهایی که نتوانستند خوشی و ناخوشی، عشق و نفرت، دوست و دشمن، زنده و مرده را کنار هم بپذیرند.» ایستگاه آخر که به موفقیت و پیروزی نیز ختم می‌شود، درواقع همان رسیدن و سپس رهاشدن در وادی یگانگی است، یعنی آن حس سیری‌ناپذیر در عشق و محبت و رسیدن به سعادت واقعی در تک‌تک انسان‌ها جوانه می‌زند و رشد می‌کند و به کمال واقعی می‌رسد. در این باب یاخینا می‌گوید: «پرنده‌هایی که زنده ماندند رفتند تا به وادی یگانگی رسیدند. جایی که هر فرد خود را با جمع یکی می‌دانست، و جمع خود را در تک‌تک افراد پیدا می‌کرد. پرنده‌های خسته از راه خوشحال شدند و کامشان با لذت یکی‌بودن شیرین شد.» برای اینکه این یگانگی در عمل هم خود را نشان دهد، نویسنده به‌درستی و هوشمندانه شخصیت‌های داستان را طوری انتخاب کرده که درواقع انسان‌های مختلف، اعم از دهقانان، مجرمان، روشنفکران، مسلمانان و مسیحیان، کهنه‌اندیش‌ها و نواندیش‌ها، همه مجبور باشند در کنار یکدیگر زندگی کنند و بتوانند به حیات خود ادامه دهند؛ که این نکته بیانگر ترسیمی افقی و وسیع از ضرورت دستیابی به نگرش «جهان‌وطنی» به‌ویژه در عصر حاضر است. در پایان و با توجه به عنوان کتاب، زلیخا در چهار مرحله متفاوت چشم‌هایش را باز می‌کند، که هر مرحله گویای تحولی درونی است که به تدریج رخ می‌دهد تا او به روشنایی برسد.

***منتقد**

کتاب داستان

درباره کتاب «گلوگاه»، نوشته طیبه گوهری

در انتظار بازگشت زندگی

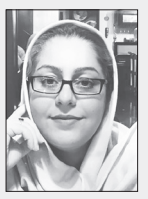

مریم طباطبائیها*

«گلوگاه» اولین رمان و سومین کتاب طیبه گوهری است که در ششمین جایزه هفت‌اقلیم به عنوان بهترین کتاب سال انتخاب شد و در جایزه مهرگان ادب نیز از آن تقدیر شد. گوهری پیش از این برای کتاب دیگرش از جمله مجموعه‌داستان «و حالا عصر است» در دوازدهمین دوره جایزه مهرگان ادب تحسین شده بود و در اولین دوره جایزه ادبی بوشهر هم جزو برگزیده‌ها؛ همچنین برای همین کتاب نامزد جایزه گلشیری و جایزه گام اول شده بود.

«گلوگاه» با شروعی شوکه‌کننده آغاز و از همان ابتدا وارد یک ریتم تند می‌شود. بدون حواشی و مقدمه‌چینی‌های بی‌مورد و اضافه: «..لابد قبل از آن هم باید کسی گفته باشد. ولی همان لحظاتی را به یاد می‌آورم که حسام را دم در خواستند. مرد چهارشانه‌ای که خودش را بکتاش معرفی کرد با کت و شلواری تیره و لحنی مبادی آداب پرسید: جناب همت تشریف دارند؟ قسمتی از چانه و شانه‌اش را در آیفون تصویری دیدم و با اشاره حسام گفتم توی لابی منتظر باشد....»

نام کتاب: گلوگاه
(رمان کوتاه)
نویسنده: طیبه گوهری
ناشر: نیلوفر

«گلوگاه» متشکل از سه فصل به نام‌های «خونخاک»، «خانه شیشه‌ای» و «آتش مقدس» است با دو راوی اول‌شخص که هر دو با زبان و نثری درخور به آسیب‌شناسی جامعه امروز می‌پردازند. روایت با دزدیده‌شدن و محصورشدن حسام‌الدین همت که روزنامه‌نگار است شروع می‌شود و در ادامه حس در حصربودن به دیگر شخصیت‌های رمان تسری پیدا می‌کند. رمان با پیش‌بردن چند قصه موازی با حفظ انسجام ساختاری قصه‌ای خوشخوان و پرتعلیق را برای مخاطب خود روایت می‌کند؛ قصه‌ای هرچند آشنا و ملموس، اما این طیبه گوهری است که شاید بتوان گفت نخستین‌بار آن را مکتوب می‌کند در قالب قصه‌ای نو و خواندنی. «گلوگاه» رئالیسمی اجتماعی را دنبال می‌کند که از تمام توان ادبی نویسنده در این راه بهره برده است. در داستان با تعلیق‌ها و ماجراجویی‌هایی مواجه می‌شویم که شاید این روزها کمتر در داستانی با تم رئال با آن برخورد می‌کنیم. داستان با فلاش‌بک‌های متعددی به عقب برمی‌گردد و آن را روایت می‌کند. همین توضیحات و فلاش‌بک‌ها است که داستان را برای خواننده جذاب‌تر می‌کند و گیرایی داستان را چندبرابر. با ریزبینی‌های نویسنده، شاهد زوایای مختلف دید در مورد کاراکترها هستیم. بیان احساسات هر کدام از شخصیت‌ها به طور جداگانه، توانسته است نگرش‌های مختلفی را از افرد مختلف به خواننده نشان بدهد. در روند کتاب با بیم‌ها و امیدهای زیادی روبه‌رو می‌شویم و اسکلت اصلی داستان را همین امیدها و ناامیدی‌ها می‌سازد. داستان از چارچوب کلیشه‌های امروزی پا را فراتر نهاده و تعریف جدیدی از داستان را به خواننده معرفی می‌کند. داستانی که استخوان‌بندی آن بر پایه اندیشه خواننده و قضاوت‌های فردی او شکل می‌گیرد. شاید نگارش یک چنین داستانی کمتر در زنان نویسنده یکی، دو دهه اخیر به چشم بخورد. نویسندگان معمولا در قالبی روشن و واضح می‌نویسند و در ادامه به آنها شاخ‌وبرگ می‌دهند و توصیفات را به آن اضافه می‌کنند، اما در «گلوگاه» با شکل جدیدی از روایت مواجه می‌شویم، روایتی که درونمایه تردید، دودلی، بیم و وحشت را با خود دارد. خانواده در این داستان با وجود مفقودشدن یکی از اعضا همچنان انسجام خود را حفظ می‌کند و به بندهای محکم خانوادگی چنگ می‌زند. مادر خانواده با اینکه روزها است از همسرش بی‌اطلاع است اما تمام توانش را جمع می‌کند